

گویند بیش از پنج ہزار سوار بود پیشباز نمود
بر کنار گوداوری آن ہر دو لشکر ہم رسیدہ
جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زود بہ پہلو

راست لشکر دشمن و چپ را بہ راجہ علیخان و راجہ
راچند و دیگر سرداران راجپوت گذاشت و ایشان تخت
بر سہیل خان کہ سہ سالار لشکر وکن بود تاخت
ہمراہیان او را پراگندہ ساختند

سہیل خود را در پناہ توپخانہ بجای سرکوبی کشیدہ
لشکر راجگان را بہاد گلولہ توپ گرفت و ہر دو راجہ
با سہ ہزار تن کشتہ بجاک افتادند

سہیل خان پس از آن فیروزی چون دید کہ کسی
در برابرش نماند لشکر مغول را کہ شکستہ و گریزان
بودند و نہال نمود و آگاہ نبود کہ خانخانان تا و نہالہ لشکر

داستان ترکنازان هند

او را بهم در نور دیده اکنون در پی او روان است چنانکه
 چون با لشکرش رخت منولان شکسته را تاراج
 نموده بجای خود بر میباشند تاریکی شب آنها را فرو گرفت
 و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هر یک
 از سپاهش هر جا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
 کرد و خان خانان هم که بسوز از کشته شدن راجگان
 و شکست آمده لشکرش آگاه نشده بود چاره ندشت
 جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاه او جانی بود که بهنگام
 جنگ زیر آتشخانه سهیل خان بود که او نیز در همان
 نزدیکی فرود آمده بود و بهچکدام از یکدیگر آگهی نداشتند
 تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردوی سهیل خان
 چراغها فروخته شد

خان خانان پشورهنده بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
همان توپها را که پر کرده از وگنیان بدست آورده بود
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
اندام ارویش افتاد و دانست که دشمن هوشیار
در پی است فرمود تا چراغان را در دم خاموش کردند
و از آنجا بجای دیگر رفتند

پس از آن هر دو سردار کوشیدند به گرد کردن
سپاه خان خانان فرمود تا شیپور فراهی شکر کشیدند
و دسته دسته سپاه منقول که از دور و نزدیک آواز
شیپور و کرنا می شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
که از فرودگاه های لشکر خود آگاه بود کسان خود را فرستاد
همه را نزد خود خواند چنانچه هنگام بامداد هر دو سپاه
آماوه کارزار شدند

داستان ترکنازان هند

خان خانان پابان دلاوری را بکار برده با چهار هزار
سواریکه داشت خود را به سپاه دشمن زد که کمتر از
دوازده هزار نبودند و چنان دلیرانه کوشید که دکنیان
با پابان پایداری که نمودند شکسته و در هم بر هم شدند
سهیل خان چندین زخم خورده بی‌تاب
شد و از اسب افتاد و چاکرانش تروستی نموده او
را بر اسب دیگر نشاندند از میان دربروند
از سامان شکر منقول که دکنیان روز پیش یغما
نموده بودند هر چه دور برده نشده بود باز بدست سپاه
خان خانان افتاد و او پس از آن فیروزی روس
به شاه پور نهاد

چون پیش از آن از دو بهمنی صادق محمد خان میان
شاهزاده و خان خانان اندک بهم خورده کی پیدا کرده بود

و چندان میانه با هم نداشتند و راندم که اکبر از چوکی
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنام خانخانان
فرستاد و همه فیروزی آن رزم و اسپین از آنرو
که شاهزاده را در شاپور گذاشت و خودش تنها
بجنگ رفت بنام او شد آتش کینه میان ایشان
چنان زبان کشید که دودش بمنز اکبر رسید و او
سید یوسف خان مشهدی را با شیخ ابوالفضل
دستور به دکن فرستاده آن برود را به پیشگاه
بخواند

خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بیدار ششم
نگریسته شد
شاهزاده از رگزر بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درو فروشد

واستان ترکمانان هند

سرواران تازه به برار آمده چند در گرفتند مگر چون
با وکنیان بر نیامدند ابو الفضل نامه ها نوشت و خویشان
آمدن خود اکبر را بسوی دکن و انمود ساخت
چون اکبر از مرون عبداللہ خان اوزبک و لش
از رگزی سامان پنجاب آسوده شده بود تا از مرون
فرزند و بسند خود و چگونگی دکن شنید و لش از
جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندن چهار
سال در آن کشور به آگره آید و بی دکن نهاد
و پیش از آنکه به نرپه رسد در استوار
دولت آباد با چند باره های دیگر که بر کوه ها بودند گرفته
شد

چون به برهانپور که بر کنار تپتی است نزدیک
رسید اشکری بسرواری شاهزاده و انبیا و خانان

بگرفتند احمد نگر فرستاده خود به گوشمال دادند بسیار
خان پسر راجه علیخان پرواخت که در فرمانبری پیر
پدر ننموده در در آشیر باره نشین شده بود
چاندبیبی چون از آهنگ لشکر مخول آگهی یافت
با سرداران ایشان راه پیک و پیام برای آشتی
کشاده نمود و بزرگان لشکر وی از آن کردار
بخش آمدند

چون سپهبدان اکبر آن پامی تخت را در میان
گرفتند چاندبیبی آماده آن شد که شهر را سپرد
نماید و بجان و خواسته زمینها را بر سر همین جاگران
وی مردم شهر را بروی شورانیده ریختند به
پرده سرا و آن سفیره بانوی خردمند پر دل را
گرفتند

داستان ترکنازان هند

پس از آن چندان نکشید که سپاه مغول باره
 آن در استوار را به آهون از جاس
 بر افکنده شهر را گرفتند و بهادر شاه
 را با زنان جوان و کودکان شهر گرفتار نموده
 بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشند
 و همه گنجینه و اندوخته های خانه نظام شاهی را بدست
 گرفتند

در همان روزها که بهادر خان از فشار درستی زینها
 خواسته شهر را سپرد سپه کشان اکبر نمود و اندوخته
 های در آسیر را که گویند بیش از اندازه شمار
 بود به پیشگاه شهر یاری در آوردند شاهزاده و
 خان خانان نیز به برهانپور رسیده پیروه های را
 که از احمد نگر بدست آورده بودند همه را پیش نمودند

اکبر بهادر شاه را که کودک بود به وژر گوالبیار
فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهان عادلستان
بجایور و قطب شاهی گلکنده به پذیرفتن پیشکش
خواهان آشتی شده بودند اکبر بر آنها تاخت و ختر
ابراهیم عادل شاه را برای شاهزاده وانیال خوشکار
نموده گمان خود را برای آوردن وی و بازیافتن
پیشکش به بجایور فرستاده احمد نگر و برار و برهانپور
و آسیر کره و خاندیس را به شاهزاده بخشید
و خانخانان را به اتابکی او گماشته نگام کارهای
آن کشور را بدست ابوالفضل در داد و خود از دکن
روی به آگره نهاد
گویند مایه شتاب اکبر در بازگشت به آگره رفتار
های ناهنجار شاهزاده سلیم بود چه هنگام آهنگ

داستان ترکنازان هند

دکن او را جانشین خود ساخته بفرمانفرمایی اجمیر فرستاد
 او را فرموده بود که با رانای او و پور جنک کند و راجه
 مان سینک را نیز فرموده بود تا با سپاه خود بسیار

اورود

سلیم پس از آنکه درنگ ناروائی در انجام دادن
 آن کار روا داشت پامی پیش گذاشت و نزد
 بود به کامیابی برخورد که آگهی شورش عثمان خان
 در بنگال فرارسید و راجه مان سینک که فرمانفرما
 آن کشور بود ناگزیر شده آهنگ آسنوی نمود
 سلیم چون خوراک آنها و از همراهی و پیروی دیگران
 آزاد یافت و نیز دید که سرتاسر لشکر پدرش در
 کشورهای دور دست سرگرم کارزار اند اندیشه پادشاه
 سراز نهادش بر کرد و خواست که هم در زند

پدرش بر تخت هندوستان نشیند (۱۰۰۹ تا ۱۰۰۰) و
 پس با لشکر یک داشت روی به آگره گذاشت
 و چون دید که فرمانده آنجا شهر را بدست نداد
 به آله آباد رفت گنجینه آن شهر را که گویند سی
 لک روپیه بود بدست آورد کسان خود را بر همه
 خامه رو اوده برکماشت و نام پادشاهی بر خود گذاشت
 اکبر از شنیدن آن رفتار پسر بهم برآمد
 مگر چون خومی او چنان بود که با دشمنان بهم سازش
 و خوش رفتاری مینمود با فرزند که جگر گوشه ارجمند
 او بود نیز جز این راهی نپیمود که نامه پدران با او
 نگاشته از پی آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
 را از دکن به پیشگاه خواند
 ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همی که

داستان ترکنازان هند

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت
 بسرکردگی نرسینگدیو راجه اورچه (از خاک بنیل
 کند) رنجتند بر سر او و او را با همه یارانش
 کشتند و رخت شان را یغما نمودند
 پاره نوشته اند او را برای چیزهاییکه داشت کشتند
 دیگران نگاشته اند که آن رسانده شاهزاده سلیم
 بود و این راست است زیرا که خود سلیم در
 سرگزشت نامه خودش که در روزگار شاهنشاهی
 خود نوشت مینویسد که آن از رسانده من بود و
 این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر
 پدر را نیز از آن روی کردم که ابوالفضل پدر مرا
 از راه دربر و او را چنان بدآموزی کرد که زیر
 پیغمبری و خورشید زود و نامه را که بر او فرود آمده بود

دروغ شمر و چنانکہ چون بہ تخت برآمد تختین کارش
این بود کہ راجہ نرسنگدیو را کہ از خشم اکبر جان
بدر برد بیاید والائی رسانید و تا دم زیت اورا گرامی
میداشت

باری اکبر از شنیدن تباہی ابوالفضل بیاب
و چنان رشتہ شکیش گسستہ شد کہ در گریستن
زار و ریختن اشک همچون ابر بہار خود دارے
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشار اندوه سخت و
تخرد و نیا شامید پس از آن لشکر ^{۱۱۱۱} _{۱۶۰۲}
بر سر نرسنگدیو فرستاد و در تباہی او و کسان
و بیگانہش چنان فرمان سختی داد کہ پیش از آن
در بارہ بیچاکس تفرمودہ بود مگر اینکہ نرسنگدیو

داستان ترکنازان هند

بدست نیاید
 نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
 فرمان فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
 که تا دم واپسین بدان آگهی نیافت
 شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش
 با سلیم گونه دیگر میشد و آنایه مهربانی در باره او می
 نمیساخت و با آنها در شتیها و ناهمواریها که در خون
 و سرت او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
 تباہ کاریها و سرشیها که از او دید بازیگی از بانوان
 خود را که نامش سلیم سلطانه و شایزاده سلیم را
 پس از مردن مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
 تا او را ولداری نموده نزد اکبر آورد و اکبر او را
 نوازشهای یدرانه فرموده دوباره به

جنگِ رانامی اودیپور نامزد فرمود
 سلیم درین بار نیز بہ بہانہ ہای گوناگون چندان
 در رفتن بہ اودیپور امروز و فردا کرد کہ اکبر بیزارشده
 و چون میخواست کہ دیگر بارہ میانه او و فرزندش
 بہم خورد پروانہ رفتن بہ الہ آباد کہ آرا نگاہ فرماید ہی
 خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
 سلیم در الہ آباد رفتہ سیہستی آغاز
 نہاد و بادہ نوشکی پی در پی اورا کہ در سرشت
 تندخوی بود چنان آتچنان تر نمود کہ ہیچکس یار اس
 ہمنشین اورا نہ داشت تا جائیکہ با فرزند ہتر خود شاہ
 خسرو نیز کہ در سال نہ سد و نود و شش بجہتی آمد
 و در خشم رانی و شکر کی کمتر از خودش نبود ہمیسخت
 و ناہنجاری با او را بجائی رسانید کہ مادر خسرو

داستان تراکنازان هند

که دختر راجه مان سینگ بود بیاب شده زهر خورد
و برود و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود بخشش
آن اندازه افزوده شد که بانگ چیری از جامی در میر
و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گناهیگاری را که منراوار
اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش
برکنند

گویند که چو از آنگونه کفر شنود بیزار می آشکار نمود
و فرمود سخت در شکفتن از چنان کسیکه پوست
از تن مردم زنده بر کند و فرزند آتچنان کسی باشد
که اگر ببیند آن کار را با جانور مرده میکند
دشش بهم برسیاید و چاره آشفنگی و پریشان دلی
خود را در جهان دید که بسوی اله آباد جنبش نمود و
از نوردیدن یکدور روز راه آگهی رسید که مادرش

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدار واپسین به آگره

برگشت

سلیم که از آهنگ پدر شنید بهتر همان دید که خود

را بچاکری پدر رسانیده با مهربانی بسیار پذیرفته شد

پس از آن اکبر برای آگهانیدن او تا چند

روز او را خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمان به

بزند پزشکان را بر او گذاشت آنهم سودی بخشید

و تا اکبر او را بیدار بخشش نکردید بهتر از پیشترش بدید

چنانکه یکروز روی خود اکبر با فرزندش خسرو بر سر

پیل جنگی چنان بهم خورد که دنبال اش بجای بدید

اکبر گرفتار اینگونه دشواریهای خانگی

و درو بیدرمان بود که آهی مرگ فرزندش

و انیال در رسید و داغ دیگری بر عجز و اعدیده

افزوده یکباره لرزه به پیکره همتیش درآفکند
 نوشته اند که شاهزاده و انبیال از خوردن باوه فراوان
 پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر کهسبها
 بر سر او گذاشت و آنها چنان بر او تنگ گرفتند
 که پرستاران او لوله لنگ را از می بر میگردند و او
 به پهانه شکار مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و با
 که در آن بود می خورد تا سرانجام جان گرامی خود را
 بر روی آن کار گذاشت

نه ماه پیش از آن میرجمال الدین دختر ابراهیم عادلشاه
 را از بیجاپور نزد و انبیال آورده به بخوابگی او دروازه
 بود و خود با پیشکشهایی آن سامان و اسلحه
 ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند
 باری اکبر از جدائی آن برود فرزند و بسند

و از مرگ آن همه یاران مهربان که روبرویش نشست
 بجهان دیگر بستند و نیز از بد رفتاری با سلیم
 دیگر روی تندستی ندید روز بروز تا توانیش زورگر
 و کم زوریش توانا شد تا آنکه بر بستر افتاد
 در آئینان بر سر تخت نشینی میان بزرگان فخری افتاد
 سلیم با آنکه پیش از آن بجانشینی برگزیده شده بود
 و اکبر شاه را نیز بجز او فرزندی نمانده بود از همه سرخورد
 و از رکن بد رفتاری و سرشیمانیکه نموده بود کسی
 از او خوشنود نبود تا چنانیکه همان کسان که پیرو
 فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه
 بزرگان باندیشه آنکه کارها را بدست خود گیرند کرد
 فرزند او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه
 راجه مانسینگ که ماموی او و خان اعظم که سر

سپیدان اکبر و پدر زن او بود به پیچروی نمخواستند
 که سلیم به تخت برآید و چنان در به تخت نشاندن خسرو
 آماده کار شدند که سلیم پیمانک شده بیمار را
 بیانه کرد و از خانه بیرون نیامد مگر اینکه خسرو با آنها
 همراهی نکرد و گفت تا نیامی من زنده است من او را
 رها نمیکنم از آنسوی اکبر نیز که سلیم را از چند روز
 ندیده بود برای دیدن او بی آرامی میگرد و تا دو سه
 بار بر زبان راند که فرزند من سلیم جانشین من
 است و بنگال از آن خسرو است
 بزرگان که چنان دیدند بویره خان اعظم در نهان راه
 پیک و پیام با سلیم گشودند مانسینگ نیز با آنکه
 بر تنک شناسی لشکر خود پشت گرم بود بهبودی روزگار
 خود را در بهمان دید که سلیم را در یاری کردن

باو زبان و او پس از آن سلیم بہ پیشگاہ پدر درآمد
در پایان مہربانی پذیرفتہ شد
آنگاہ اکبر اورا فرمود تا ہمہ بزرگانِ پامی تحت را در
ہمان کاخ کہ بستر او در آن بود بخواند و فرمود کہ این
برای آنت کہ میخواہم میان شما و آن کسانیکہ
بیش از پنجاہ سال در ہمہ کار با من ہمراہی
کرده در بازیافت دستاویز بزرگی و شہنشاہی
با من انبازی نموده اند بخشی پیدا شود
چون سران و سرکردگان سپاہ و بزرگان در
خسروی بدان کاخ درآمدند اکبر روی فراسوی
یک بیک آنها نموده تخت زبان بہ سپاس چاکر
نامی آنکر وہ برکشود پس از آن پوشش از یک
بیک خواستہ فرمود کہ اگر من در روزگار پادشاہی

داستان ترکتازان ہند

خوگاہی بریکی از شما ہا ختم راندم یا جنبشی از دستم
 سرزد یا سخنی از زبانتم برآمد کہ در منش شما ہا ناگوار
 بود چشم دارم کہ از من درگزید و مرا بختید کہ
 من در آن ہنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد
 سلیم خود را بر پای پدر افکند و اشک ہا

از دیدہ باریدن گرفت

اکبر از دست خود کہ گونہ کاری کہ آنرا در ہند سچ
 میگویند با و دادہ فرمود کہ روبروی من بر سر خود بند
 آنگاہ اورا اندر زبا نمودہ فرمود کہ اگر خوشنودی مرا
 میخواہی با بالوان پرودہ سرائیک رفتاری کن و بیچک
 از دوستان مرا در ہر پایہ کہ ہست فراموش
 کن و اورا و امگزار و چنان کن کہ کسانیکہ از پرتو
 من پرورش یافتہ اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را کہ پیر شاہزادہ سلیم بود نروا
آوردند و در روبروی او آنچہ در آئین مسلمانان ہنگام
مرگ بر زبان میرانند تا چند بار ہی گفت ^{۱۳۱۳} _{۱۰۶۱۳}
و مانند یک مسلمان بسیار پکی پس از ^{۱۶۰۵} _{۱۰۶۱۳}
پنجاہ و یک سال تازی یا چہل و نہ سال فرنگی کہ در
کشورستانی گزراند لب از گفتار فرو بست
در خمی و کواہس او

نگارندہ دبستان کہ پارہ اورا کینسر و پور یا نیرہ آفر کیوں
پارسی میدانند و برخی اورا شیخ محسن فانی کشمیری
نگاشتنند و چندی اورا سید ذوالفقار جونی دانستند
آنچہ در بارہ اکبر نوشتہ است ہمہ رہمون پمیری اوست
و دانمود سازانیکہ او کیش تازہ در جهان بسپاد نہاد
مگر اینکہ از خود نگاشتنہ او نیز چنین بر نیاید کہ اکبر کسیر

بکیش تازه خود خوانده باشد و درین روزگار نیرکی
 دیده نشد که پیرو کیش اکبر باشد و نامه بزرگی بهم که
 بفرموده او نوشته شده و نامیده بآمین اکبری است
 پر است از روش لشکرگیری و آیین کشوردار
 و بده کشکاری و باجگیری و مانند اینها را آنرا
 بشمار نامه های آسمانی در توان آورد رابی بجانی میبرد
 و کرده برای همین که او همیشه از پیشوایان کیش گوناگون
 انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنود بر سر
 آیین جنگ می انداخت و خودش را از همه میسوز
 میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه
 آن دستگاه میزده
 میثاید که چون او مرد پاک سرشت نیکنومی درست
 کردار راست گفتار نرم دلی بوده و دل خویش را

فرودگاہِ قراب ایزوی میدیدہ و چاکران خود را بہان
 گونہ راہ و روشش بہمنوی میگردہ خوشامدگویان ہنگاہ
 او کہ بارگاہِ ہیج پادشاہیرا بوشہ در خاور زمین از
 گونہ مردم گزیری نیست آنرا باو بستہ باشند و یا آنکہ
 چون او در ہر فرسوانی کہ بہ کارکنان و گماشتگان
 و کارپردازان کشوری میفرستاد سرنامہ را بنام خدا
 اکبر می نگاشت و در پایین آن ہمہ شان را بہر
 می نمود باینکہ از یاد خدا دوری بچونید و در ہمہ گاہ و
 در ہر جا او را بان خود پیسنند و بدانند کہ نماز نردان
 ہمین است نگارندہ و بستان آنها را و بسیار
 چیزهای دیگر را کہ ہمہ مانند ہمین با میباشند ویدہ
 و آنرا کیش جداگانہ بنام (الہیہ) شمرده بہ نگارش
 آن پرداختہ است